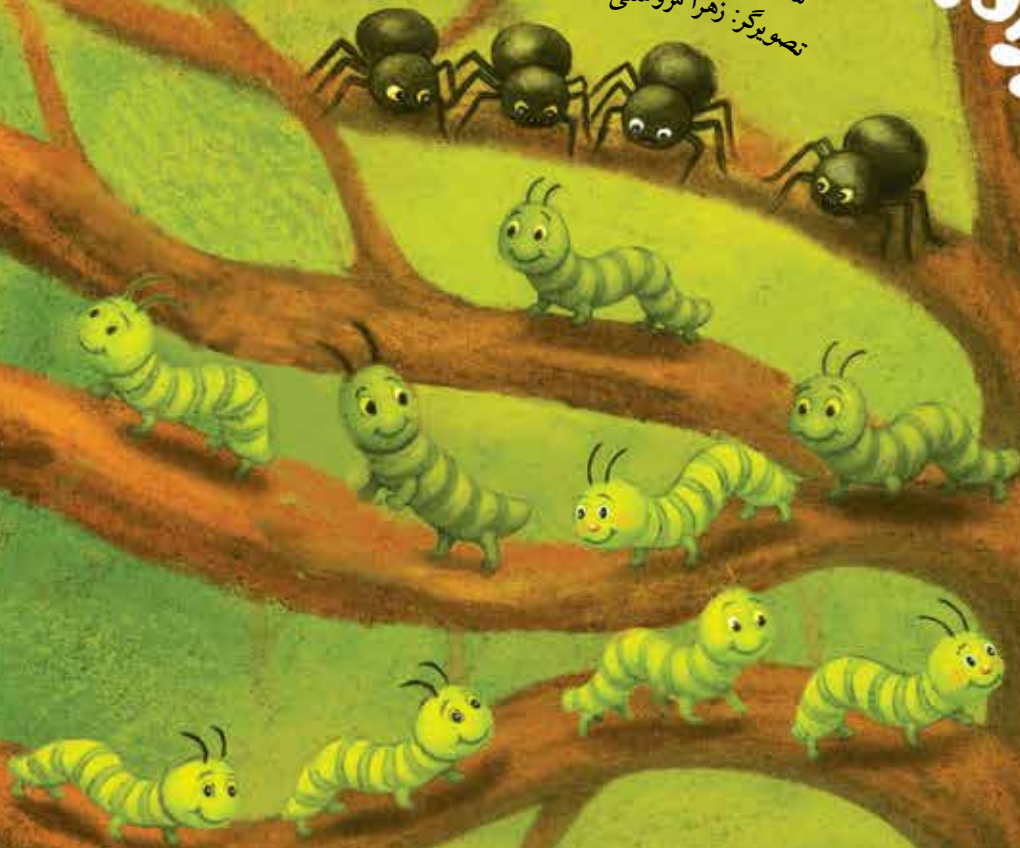




کرمیلانو روی شاخه می خزید و خرچ خرچ برگ توت می خورد. یک پروانه ی بال طلایی بالای سرش چرخید. پروانه ی طلایی روی شاخه نشست.  
 کرمیلانو گفت: «تو چقدر قشنگی!»  
 پروانه ی طلایی خندید: «تو هم یک روز مثل من پروانه می شوی!»  
 کرمیلانو گفت: «من؟! من که کرم هستم!»  
 پروانه ی طلایی گفت: «خب، من هم اولش کرم بودم.»  
 کرمیلانو با چشم های گردشده پرسید: «چطوری پروانه شدی؟!»  
 پروانه جواب داد: «خب، کلی برگ خوردم و صبر کردم. برگ خوردم و پوست انداختم. بعد هم دور خودم پيله بستم و باز هم صبر کردم. بعد پيله ام را پاره کردم و پروانه شدم!»  
 کرمیلانو روی شاخه خزید و خرچ خرچ برگ خورد. یکهو چشمش به یک آگهی روی تنه ی درخت افتاد. نوشته بود: «پروانه شدن در سه سوت! صددرصد تضمینی!»  
 کرمیلانو با خودش فکر کرد: «حتما این خیلی راحت تر از کاری است که پروانه گفت!»  
 کرمیلانو با عجله خودش را به نشانی روی آگهی رساند؛ شاخه ی ۱۱، پلاک ۳۹.

# پروانه شدن در سه سوت

ساجده کارخانه ای  
 تصویرگر: زهرا مروستی



پروانه شدن  
 در سه سوت  
 صددرصد  
 تضمینی  
 یا بهترین روش دنیا

شاخه شلوغ بود. جلوی پلاک ۳۹ کلی کرم توی صف ایستاده بودند. کرم جلویی گفت: «دیگر نمی توانم صبر کنم. دلم می خواهد زودتر پروانه بشوم!»  
 یک کرم دیگر گفت: «شنیده ام بال ها را عنکبوت های خیلی حرفه ای بافته اند!»  
 بالاخره نوبت به کرمیلانو رسید. عنکبوت جلوی پلاک ۳۹ به کرمیلانو نگاه مهربانی کرد و گفت: «عزیزم! یک جفت بال از داخل سبد بردار و برو بالای درخت. بال ها را بپوش و پرواز کن! به همین راحتی!»  
 کرمیلانو آب دهانش را قورت داد؛ تند یک جفت بال برداشت، پوشید و با عجله رفت. بالای درخت خیلی شلوغ بود. چند عنکبوت یک صدا آواز می خواندند. یکی از عنکبوت ها با صدای بلند گفت: «وقتی یک، دو، سه گفتم، همه با هم بپرید پایین.»  
 - یک، دو، سه!

کرم های بال دار یکی یکی از درخت پایین پریدند. کرمیلانو آب دهانش را قورت داد و بال هایش را باز کرد. وقتی از آن بالا به زمین نگاه کرد، سرش گیج رفت و نتوانست پرواز کند. یکهو از آن پایین صدای جیغ و داد آمد: «کمک! کمک!»  
 کرمیلانو از درخت پایین خزید. چیزی را که می دید باور نمی کرد. یک تار عنکبوت بزرگ پایین درخت پهن شده بود و همه ی کرم های بال دار در آن گیر افتاده بودند. یکهو یاد حرف های پروانه ی طلایی افتاد. با صدای بلند گفت: «زود باشید! پيله ببافید!» کرم ها با تعجب به کرمیلانو زل زدند: «چی؟!»  
 کرمیلانو داد زد: «پيله ببافید! همه ی ما این کار را بلدیم. این طوری دست عنکبوت ها به ما نمی رسد.» بعد بال های الکی اش را پرت کرد و شروع کرد به پيله بافتن.  
 عنکبوت ها که پایین آمدند، از تعجب خشکشان زد. یک تار پر از پيله برایشان مانده بود.

- قصه را دور هم بخوانید. درباره ی سؤال ها با هم گفت و گو کنید. پاسخ تان را برای مرکز بررسی آثار یا کانال مجله (با پویش رمزینه در صفحه ی فهرست) بفرستید.
- آیا هر کسی هر چیزی می گوید، درست است؟
- کرم ها چه ویژگی هایی داشتند که باعث شد گول بخورند؟
- عنکبوت ها درباره ی کرم ها چه چیزهایی می دانستند؟
- عنکبوت ها چطوری کرم ها را گول زدند؟

